الحمد لله که از مجموعهٔ صرف

بمطبع محمدی بقالب طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يصرف الاحوال ويخفف الاثقال ويكشف العلل ويصلح
العمل والصلوة على رسوله محمد الذي اسس قواعد الدين وابنية الاسلام
وعلى آله واصحابه الذين بذلوا جهدهم في استنباط قوانين الحلال والحرام
پس از حمد وصلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنه‌گار شرمسار امیدوار از مغفرت
پروردگار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح الله تعالی حاله وخفف اثقاله
مرکا فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسمعیل رزقه الله تعالی
علما نافعا وفهما کاملا تصریف پنج گنج بعون الله تعالی وحسن توفیقه
تمام کرد خواستم که کتابی دیگر در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابی لائق
تعلیم او نیافتم پس چند قواعد [illegible] اعلال وابدال وتخفیف همزه وادغام

برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی
نهادم و برای ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سؤالها و جوابها در
قوانین مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در
ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان از و نفع گیرند و از وضوح
بیان و بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزند
عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی
جهل بیرون آمده در روشنائی علم افتد والله ولی التوفیق و بالاتمام
بدان ارشدک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا که جمله اسما و افعال
نزدیک اهل تصریف بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و
دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضرب و یضرب و رجل و جعفر و سفرجل
و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه
قسم است مهموز الفا چون أمر و أخذ و أمر و أخذ و مهموز العین چون سأل و
لؤم و سئم و رأس و بؤس و ذئب و مهموز اللام چون قرأ و هنأ و کلأ و خطأ
و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حرف

علت سه اند واو و الف و یا که مجموع وای باشند این حروف را حروف مد و لین گویند
اما حرف علت ازان گویند که اغلب بان علیلان میروند و اعلال جاری بر ایشان
و مد ازان گویند که بعد حرکت متولد نه یعنی واو بعد ضمه متولدست و الف بعد فتحه
متولدست و یا بعد کسره متولدست و هم ازین جهت او اخت ضمه است و یا اخت کسره
و الف اخت فتحه است و لین ازان گویند که ضعیفند بمنزلهٔ نفس باشند هم ازین جهت
حرکت ثقیل خود و حرکت قوی ما قبل خود تحمل نتوانند کرد و از جا بجا بسیار گردند
گاهی حذف شوند و گاهی بدل شوند و گاهی ساکن شوند و این حروف را ثقیل دارند و
ثقیل ترین ایشان واو است پس یا پس الف و الف خطیت متصرف که همیشه ساکن باشد
بی ضغطه زبان چون ما و لا و در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود
مگر آنکه زائده باشد چون ضارب یضارب یا بدل از واو و یا بدل از یا باشد چون
قال و باع و باب و ناب یا بدل از حروف مکرر باشد چون دسّاها و در اسمای
غیر متمکن چون هؤلاء و در حروف معنوی اصلی باشد غیر مبدل از چیزی چون ما
و لا و هر چه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن باشد با ضغطه همزه باشد چون
امر و سال و قرء و قرأ و رأس و بؤس و همزه را الف گویند بطریق مجاز چون الف وصل و الف
قطع و الف استفهام و همزه اینک صورت در اول کلمه بصورت الف مینویسند

چون اَمّ و اَبن و در اوسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ماقبل او مینو
یسند چون بَأس و بِئس و ذِئب و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون سَأل و سَئِم و رَؤف
و اگر در آخر کلمه باشد و ماقبل او متحرک بود بر وفق حرکت ماقبل او مینویسند چون قَرَأ و ظَرُؤ و قُرِئ و اگر ماقبل او
ساکن باشد او را در خط صورتی نیست چون خَبْء و دِفْء مگر آنکه در آخر او حرفی
متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او مینویسند چون اجزؤک و رأیت جزأک و نظر
الی جزئک مگر آنکه جاکه همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن آن یا محض خطاست
چون قائل و بائع و مانند آن نزدیک ابو علی فارسی باتفاق اکثر اهل تصریف همین است زیرا که
این همزه است بصورت یا و همچنین هر الفی که بصورت یا مینویسند آن را نقطه کردن خطاست
چون رَمیٰ و اشتریٰ زیرا که این الف است توهم بصورت یا و معتل بود و گونه است معتل یکحرف
و معتل دو حرف اما معتل یکحرف بر سه گونه است معتل فا چون وَعَد و یَسَر و وَعْد و یُسْر و این را
مثال نیز گویند و معتل عین چون قال و باع و قول و بیع و این را اجوف نیز گویند و معتل لام چون
غزا و رمیٰ و غزو و رمی و این را ناقص نیز گویند و معتل دو حرف دو گونه است معتل فا و لام
چون وَقیٰ و وَشیٰ و وَقْی و وَشْی و این را لفیف مفروق گویند و معتل عین و لام چون طَویٰ و
حَیِیَ و طَیّ و حَیّ و معتل فا و عین چون وَیْل و یَوْم و این نوع در فعل کمتر است و این دو نوع
لفیف مقرون گویند و معتل سه حرفی بغایت کمتر است جز لفظ واو و یای

وثوث و بثیث یاقیه نشنیم هست و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی
او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین و لام چون مدّ و فرّ و در رباعی
بجای فا و لام اول و عین و لام ثانی چون زلزل و زحزح و ذبذب و مضمض پس مجموع
اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور است یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین
و مهموز لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده
نوع دیگر از اجناس مرکب است مضاعف مهموز فا چون أمّ و أمّ و مضاعف و مثال
چون وَدّ و وُدّ و مهموز فا و اجوف چون آس و أوس و مهموز فا و ناقص چون أتی و أتی
و مهموز فا و لفیف مقرون چون أوی و أوی و مهموز عین و مثال چون وأد و وأد و مهموز
عین و ناقص چون رأی و رأی و مهموز عین و لفیف مفروق چون وأی و وأی و مهموز
لام و مثال چون وجأ و وجء و مهموز لام و اجوف چون ناء و نوء و چون سایر اجناس
اسما و افعال را پس بدانکه صرف صحیح بر اصل خود است یعنی حال خود است تعلیل و
تغییر نمی پذیرد و صرف مهموز فا و مثال و فرق صرف صحیح است مگر در چند محل که
یاد خواهم کرد ان شاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعله و تفعّل و تفاعل نیز
حکم صرف صحیح دارد چون جوّز یجوّز تجویزا فهو مجوّز و میّز یمیّز تمییزا فهو ممیّز و عاون
یعاون معاونة فهو معاون و عاین یعاین معاینة فهو معاین و تجوّز یتجوّز تجوّزا فهو متجوّز و تغیّر یتغیّر تغیّرا فهو

از نحو مدلول به چهار باب چون تغایُر یتغایَر تغایُراً فهو مُتغایِر وتغایَر لم یتغایَر لا یتغایَر فهو مُتغایَر ولا تتغایَر ولم تتغایَر ومُتغیَّر

وهمه ابواب ناقص جای اعلال وتغییر است هرچه از آن بوزن صحیح آید بر اصل باشد

چنانچه یدعُون ویرمین بروزن یفعُلن ویفعِلن چنانچه دعَون ورمَین بروزن فعلن آمده

بر اصل باشد وآنچه بوزن صحیح نیست یعنی جای اصلی بوزن صحیح پیدا آید و اعلال وتغییر آن یعنی

بر قوانین تصریف دانند چون یعِدُ بروزن یفعِلُ نیست در اصل یَوعِدُ بروزن یفعِل بوده و

قال بروزن فعَل نیست در اصل قوَل بوزن فعَل پیدا آید همچنین باید صور اعلال و

ادغام وتخفیف همزه چون ذُبّ در اصل ذَبَبَ بود و قرّ در اصل قَرَرَ بود و یأمر در اصل

یأمُرُ بود اعلال تخفیف کردن حرف علت بود یا بدل یا باسکان یا بحذف و ابدال

داشتن حرفی بود بجای حرفی دیگر چون قال که در اصل قوَل بود و اسکان افگندن حرکت بود

چون یغزو که در اصل یغزُوُ بود و حذف افگندن حرف بود چون یجِب که در اصل یوجِب بود

وادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسب بود و در اصطلاح صرفیان در آوردن حرفی

بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد کرده شود چون مدّ که در اصل

مدَد بود و حرف اوّل را مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیه و ابدال بر سه گونه است

بدل از حرف اصلی چون قال و باع و بدل از حرف زائد چون ضُوَیرِب و بُوَیع که واو

بدل است از الف ضارب و بایع وآن زائده است و بدل از بدل چون مُدّعی و مرضی

که الف ایشان منقلبست از یا و یا بدلست از واو و اسکان و گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو نوع است نقل بسوی ساکن چون یقول و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد ازالهٔ حرکت ما قبل چون قیل و بیع و حذف و گونه است حذف یک حرف اصلی و این مشترکست میان اسم و فعل چون ید و اخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی مختص بفعلست چون قِ و خِ و ادغام بر دو گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مدّ و ادغام دو حرف متقارب چون عبدتّ و لبثتّ و هر یکی ازین نیز بر سه گونه است واجب چون مدّ و جایز چون لم یمدّ و ممتنع چون مددن و هر یکی ازین در فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف همزه گاهی بابدال چون آمن یؤمن ایماناً و گاهی بحذف چون اکرم و بتسهیل یعنی بین بین و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرفست تلفظ کنند چون سأل و هر یکی ازین در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید تخفیف او باسکان نیامده است و همچنین تخفیفاً بحذف افتد الکلمه نیز نیامده است و ناس که در اصل اناس بود بضم همزه شاذست یعنی بخلاف قیاسست چون ... انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه بسیار است الّا آنکه هر یکی ازین مبنی بر قوانین است و آن قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشترست و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد

گردد درین مختصر ما کیم بتوفیق الله تعالی **فصل در بیان قوانین تخفیف**
همزه هر همزهٔ منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که وی را بالف بدل
کنند چون رَاْسٌ و یَاْخُذُ که در اصل رَأْسٌ و یَأْخُذُ بوده است همچنین همزه که منفرد و ساکن
باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بُوْسٌ و یُوْخَذُ که در
اصل بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ بوده است همچنین همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مکسور
روا باشد که او را بدل بیا کنند چون بِیْرٌ و شِیْتُ که در اصل بِئْرٌ و شِئْتُ بوده است
و حکم بِئْسَ و جِئْتُ همچنین است دیگر همزهٔ که منفرد و مفتوح است و ماقبل او
مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون یُوَاخِذُ که در اصل یُؤَاخِذُ بوده است
و همچنین همزه که منفرد و مفتوح باشد و ماقبل او واو مده زائده بود روا باشد که او را
بواو بدل کنند و او را در واو ادغام کنند چون مَقْرُوَّةٌ که در اصل مَقْرُوْءَةٌ بوده است
همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مقروّة شد دیگر هر همزهٔ منفرد که
مفتوح باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِیَرٌ که در اصل مِئَرٌ بوده است
و همچنین همزه که منفرد و مفتوح باشد و ماقبل او یاء مده زائده باشد روا بود که او را بیا بدل
کنند و یا را در یا ادغام کنند چون خَطِیَّةٌ که در اصل خَطِیْئَةٌ بوده است همزه را بیا بدل
کردند و یا را در یا ادغام کردند خطیّة شد و لزوم این ابدال در قول مشهور نَبِیٌّ و بَرِیَّةٌ که در اصل نَبِیْءٌ و بَرِیْئَةٌ

بوده است شاذ است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند همزهٔ دوم ساکن باشد
واجب است که همزهٔ دوم ابدال کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزهٔ اول باشد
چون آمن و اُومن و ایمانا که در اصل أأمن و أؤمن و إئمانا بوده و حکم آدم حکم آمن است
سوال اُوَیس واحد متکلم که در اصل أُؤَیس بوده است قانون آمن موجود است چرا همزه
دوم را بالف ابدال نکردند و نیز در اِئْمّ که در اصل اِئْمَم بوده است قانون اومن موجود چرا
همزهٔ دوم را بواو ابدال نکردند جواب در اُوَیس قانون ثانی ترا بابدال تقاضا میکند و موافقت
با اعلال و هر جا که اعلال و ابدال معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه
در اعلال بیشتر از ابدال است و در اِئمّ ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که
ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام
بیشتر است از ابدال سوال در اُوَیس اجتماع همزتین ثابت خود ابدال را تقاضا
میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که
و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چنانکه در لو و ظبی پس دلیل ابدال قوی و دلیل
اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگرچه اجتماع
همزتین ثابت خود ابدال را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است
و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کل و

وخذ و مر که در اصل اؤکل و اؤخذ و اؤمر بوده همزهٔ ثانی را حذف کردند از جهت
تخفیف خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را حذف کردند از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج نماند بسکون حرف در کل و خذ و اجب و در مر جایز
از آنکه استعمال در کل و خذ بیشتر است از استعمال مر بسکون در ابتداء کلام فصیحست از
امر قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم مروا صبیانکم بالصلوة
اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا و در حال وصل امر
فصیحست قال الله تعالی وأمر اهلك بالصلوة دیگر هر جا که دو
همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه
ائمه که در اصل أأممة بوده است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ دوم
مفتوح باشد و ماقبل وی نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب است که همزهٔ دوم را بواو
بدل کنند چون اوادم و اویدم که در اصل أآدم و أأیدم بوده است
وهمچنین اوکل که در اصل أأکل بوده است سوال در أکرم که در
اصل أأکرم بود همزهٔ دوم را چرا حذف کردند بواو بدل نکردند با آنکه قانون
موجود است جواب حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب است
بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزهٔ دوم بواو در جایی

که همزه دوم اصلی باشد نه زاید و اینجا هر دو همزه زایده اند فاما در یُکرِم و تُکرِم و نُکرِم که در
اصل یأکرم و تأکرم و نأکرم بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُکرم
اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در یَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت یَعِدُ حذف کردند
سؤال در أَؤنُسُ همزه دوم اصلی است پس بایستی که بواو بدل کردندی جواب
در أؤنس همزه دوم اصلی است لیکن مفتوح نیست دیگر هر جا که همزه بعد الف
زایده افتد روا باشد که وی را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان
مخرج او و میان مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف باشد تلفظ
کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد
میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند
چون تَساءَلَ و تَسایَلَ تَساؤُلاً فهو مُتَسائِلٌ دیگر هر همزه منفرده که متحرک باشد و
ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ مگر
آنکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم یا مکسور بود و آنگاه بدل کنند و به حرف
علت که موافق حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشته در یُواخِذُ و مِیَر
هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جایز مطرد است که حرکت همزه نقل کنند
و با ماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلُ و قَدَفلَحَ که در اصل یَسأَلُ و قد افلح

[illegible]

و قد اقلح بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف مده و یا یاء تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام جائز است چون خطیئة و مقروءة و افیئس و لزوم این اعلال در باب یری که در اصل یرأی بود شاذ است و همچنین در ملک که در اصل ملأک بود همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل در بیان قوانین اعلال مثال یعنی آنکه هر واوی که در فعل مستقبل میان یاء مفتوح و کسره لازم باشد بجهت ثقل آن واو را حذف کنند چون یعد و یجب که در اصل یوعد و یوجب بوده است فاما در تعد و اعد و نعد که در اصل توعد و اوعد و نوعد بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یعد اگرچه واو میان یاء و کسره نیست

سوال در یوعد مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت موافقت یعد

جواب زیرا چه مجهول مغایر معروف است و موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مالک یوم الدین واو نیفتاد زیرا چه یوم الدین فعل نیست یا آنکه این کسره عارضیست اصلی نیست و در یوعد که مضارع معروف اوعد است واو نیفتاد زیرا که یاء مفتوح نیست یا آنکه واو از روی تحقیق میان یاء و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که در اصل یؤوعد بوده همزه را حذف کردند از جهت ثقل همزه یوعد شد و واو در یوجل نیفتاد زیرا که میان یاء و کسره نیست

سوال در یدع و یهب واو چرا افتاد با آنکه میان یاء و کسره نیست

جواب از آنکه در اینها کسره تقدیریست زیرا چه در اصل یودع

[illegible]

و یَوهِبُ بوده است بکسر عین فعل بعد کسره العین حذف واو بفتحه بدل کردند از جهت حرف
حلق بسبب آنکه خاصیت باب مَنَعَ یَمْنَعُ آنست که در عین فعل یا لام فعل او
حرف حلق باشد چون وَهَبَ یَهَبُ عین فعل و یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جهت
مجانست فتحه دادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند **سؤال** یَذَرُ حرف حلق نه در عین فعل
و نه در لام فعل پس فتحه چرا دادند **جواب** زیرا چه در معنی یَدَعُ است و یَدَعُ فتحه
دادند از جهت حرف حلق پس یَذَرُ هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سؤال یَعِدُ حرف حلق بجای عین فعل است چرا فتحه ندادند و در باب مَنَعَ
یَمْنَعُ نبردند **جواب** تا دلیل بود بر اصل اخوات خود **جواب دوم** این حکم تمامی
قیاسی نیست و گرنه در عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَبْلُغُ نیز حرف حلق است بایستی که
فتحه میدادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ میبردند **سؤال** در کتب لغت یَطَأُ از باب
سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ پس در ایشان کسره تحقیقی نیست و نه کسره تقدیری
واو را در ایشان چرا حذف کردند **جواب** از آنکه معتل فا واوی از باب سَمِعَ
یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ و یَسَعُ متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی
مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت
لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی تاج المصادر **دیگر** مصدر که

که از مثال واوی بکسر فا کلمه باشد در مضارع واو حذف شده باشد
وجوبا که آن را از مصدر از جهت کثرت استعمال موافقت فعل حذف
شده و عوض آن تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل وِعْدٌ
و وِزْنٌ بود سؤال چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب
چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سؤال و اگر چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند تا ابتدا
بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را با حرکت حذف میکردند مزیت فرع بر اصل
لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر واو با حرکت
حذف شود دو تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکت واو و احداث حرکت دیگر پس زیادت
فرع بر اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت او نقل کردند و
بعین کلمه دادند بعد او را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سؤال
مزیت فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است آن حذف
واو است در فرع دو تغییر است حذف واو و نقل حرکت جواب این مقدار مزیت فرع
بر اصل متحمل ضروریست زیرا که حرکت نقل معتبر نیست ابتدا بسکون لازم می آید اگر

باحرکت حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند پس تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت
واو محذوف نزد و تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه نقل حرکت سهلست
از حذف حرکت پس ضرورت بسوی تغییر اندک اولی باشد سؤال واو عدة و در
در اول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر کلمه چرا آوردند جواب اگر
تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع آمدی از روی صورت
و در وعد و وزن واو نیفتاد زیرا که کسره نیست سؤال سعة در اصل وسع بود بفتح
واو واو را چرا حذف کردند با آنکه کسره نیست جواب لا نسلم که در اصل بفتح
واو بود بلکه در اصل بکسر واو و سین سعة مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین فتحه
داده اند از جهت مجاورت حرف حلق کذا ذکره صاحب العلل الخلیلی فی شرحه و در
وفاق واو نیفتاد زیرا که در مضارع ایشان یعنی در یوصل و یوافق واو نیفتاده است
سؤال در وجهة قانون مذکور موجودست و چرا نیفتاد جواب تا دلالت کند
بر اصل اخوات خود این قول ابو عثمان مازنیست جواب دیگر وجهة اسم جهتست
مصدر نیست این قول ابو علی فارسیست این جواب صوابست زیرا که اگر تصحیح از
دلالت اخوات بودی فعل او را نیز تصحیح میداشتند چنانچه استحوذ و یستحوذ و استحواذ
و استصوب یستصوب استصوابا پس تعلیل فعل دلالت میکند که او اسم

اسم جنست صدر نیست سوال در قافیهٔ نون کو موجودست واو چرا نیفتاد جواب از برای آنکه اگر
بعد حذف واو عین کلمه را دادن ممکن نیست زیرا که اگر کسره بعد حذف واو نقل دهند الف حال خود نماند
یا کردند چنانچه در محاریب و مفاتیح و چون الف یا کردند توالی کسرات لازم آید و آن موجب
ثقل است و اعلال برای تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در
فرع دو تغییر لازم آید و آن درست نیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیش نشده
است پس باید که فرع بر اصل باشد و آن نیست و در شرح تصریف گنج
گفته است که تصحیح قافیه شاذ است در عِدْ و زِنْ که در اصل اُوعِدْ و اُوزِنْ
بوده است واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است و همزه از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار صنعت است باعتبار آنکه
بنا امر بعد تعلیل مضارع است پس اصل عِدْ و زِنْ ماخوذ از تَعِدُ و تَزِنُ و بضم الدال و
النون بعد علامت استقبال حذف کردند و دال و نون را ساکن کردند
از جهت بنا امر عِدْ و زِنْ شد همچنین قِ و خِ که در اصل اُوقِی و اُوخِی بود واو
افتاد از جهت مضارع و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر و اگر واو کلمه
در فاء کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جائز مطرد است که وی را بهمزه بدل کنند
چون اُجوه و اُقتت و اَدْؤُر و اَعْؤُر که در اصل وُجوه و وُقتت و اَدْوُر و اَعْوُر

بود همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی روا است که آن را همزه کرد چون اشاح و

اسادة که در اصل وشاح و وسادة بود و ازین جهت که سعید بن جبیر در وعاء

اعاء میخواند اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف قیاس بر سبیل قلت آمده است

چون احد و اناة و اسما که در اصل وحد و وناة و وسما بوده است و اسما اینجا نام

زنی ست جمع است و زن را و فعلاء ست افعال مشتق اند و سامت نه از

سموست دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه بهم آیند و دومی متحرک باشند واجب است

که نخستین را بهمزه بدل کنند چون اواعد و اوعد و اواصل و اویصل که در اصل

وواعد و وویعد و وواصل و وویصل بود اگر واو دوم ساکن باشد جائز است که

نخستین را بهمزه بدل کنند چون اوری که در اصل ووری بوده است و بعضی در

ووری مبالغه کنند زیرا چه واو دوم بدل است از الف واری اگر واو اول را

بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن روا نیست که کلمه بدان مخل گردد سوال

در اولی که در اصل وولی بود ابدال او واجب است با آنکه واو دوم ساکن است جواب

زیرا که محمول است اول جمع اولی که در اصل وواول بود و ابدال در اول واجب است

از جهت آنکه هر دو واو متحرک کنند دیگر هر واو که ساکن باشد و ما قبل وی مکسور واو

مطرد است که بیا بدل کنند اگرچه سکون و کسره عارضی باشد چون ایقاد و میقات

و اِیتِقاد و مِیزان و مِیقات که در اصل اِوقاد و اِوتِقاد و مِوزان و مِوقات بود

سؤال عِدْ که در اصل اُوعِدْ بود و قانون کور موجود است چرا واو را یا
بدل نکردند **جواب** قانون دوم کور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع
حذف او هرجا که حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال
از انکه تخفیف در حذف بیشتر است از ابدال **جواب دوم** قانون دوم کور ابدال را
تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را و لیکن موافقت مضارع امری ثابت است
و کسر ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد موافقت
مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قِیل که در اصل قُوِل بود
حرکت واو را بما قبل نقل کردند بعد ازاله حرکت ما قبل بعده او ساکن شد ما قبل او مکسور آن
واو را یا بدل کردند قِیل شد و تَدْعِینَ که در اصل تَدْعُوِینَ بود حرکت او را نقل کردند
بعد ازاله حرکت ما قبل بعده او ساکن ما قبل او مکسور واو را یا بدل کردند اجتماع
ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف کردند تَدْعِینَ شد **دیگر** هر یائی که
ساکن باشد و ما قبل او مضموم آن یا واو گردد چون یُوقِنُ و مُوقِنٌ که در اصل
یُیْقِنُ و مُیْقِنٌ بوده است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فُعْلَی اسم بضم فا
و سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون طُوبَی و کُوسَی در اصل طُیْبَی

وعیسی بود بخلاف فُعلی صفت که یا را درسلامت بدارند وضمه ما قبل یا را
بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون مِشیة حِیکی وقسمة ضِیزی که در اصل حُیکی
وضُیزی بود وهمچنین در فُعْل بضم فا وسکون عین که جمع أَفْعَل ست یاء او را سلامت بدارند
وضمه ما قبل او را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بِیض وعِین جمع أَبْیَض و
أَعْیَن که در اصل بُیْض وعُیْن بود دیگر هر واو ویا که در باب افتعال بجای فا کلمه
جائز مطرد ست که آن واو ویا را تا بدل کنند تا را در تا ادغام کنند این
مشهورست وفصیح چون اِتَّقَد یَتَّقِد اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِد واِتَّسَر یَتَّسِر اِتِّسَارًا
فهو مُتَّسِر که در اصل اِوْتَقَد یَوْتَقِد اِوْتِقَادًا فهو مُوْتَقِد واِیْتَسَر یَیْتَسِر اِیْتِسَارًا فهو مُیْتَسِر
بود **سؤال** در اوتقد قانون مذکور ابدال او بتا تقاضا میکند وسکون او
وکسره ما قبل بدال او بیا واصل در دلائل اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول او را
بیا بدل میکردند بعده یا را بتا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید چنانچه در
یدعی که در اصل یدعو بود واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل
باحد الدلیلین لازم نیاید **جواب اول** هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو
متساوی باشند واینجا هر دو متساوی نیستند بلکه یکی قوی دیگر ضعیف ازانکه میان
واو وتا قرب مخرج هست این قوی ابدال او بتا تقاضا میکند وکسره ما قبل بدال او

واو بیا لیکن کسر قبل در معرض زوالست بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل چنانچه گوئی واتقد

فاتقد و اتسر فاتسر پس معارض نگردد مر قرب یای افتعال را **جواب دوم** او را که تبادل

میکنند از جهت آنکه میان واو و تا در مخرج قربست و بیا را که تبادل میکنند از جهت آنکه مشابهت واو دارد

پس اصل در این باب ابدال واوست بتا و ابدال یا فرعست و ما دام عمل باصل ممکن باشد صیرورت بسوی

فرع روا نباشد **جواب سوم** مقصود از ابدال واو و تا در اتقد ادغامست

زیراکه اگر واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند

کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن درست نیست بخلاف مدعی که

در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالفست برای تخفیف پس کثرت

تغییر اینجا متحمل باشد **جواب چهارم** در اعمال دلیلین اینجا هیچ فائده

نیست قصر مسافت کردند که واو را ابتداءً بتا بدل کردند و در مدعی فائدهٔ آن در خط ظاهر

میشود زیراکه این الف از آن جهت که بدل از یاست بصورت یا نوشته آید

جواب پنجم اگر در اتقد واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید

این خود نیست پس واو را ابتداءً بتا بدل کردند **سوال** در میزان و میقات نیز توالی

کسرات لازم می آید پس بایستی که واو را بیا بدل نمیکردند **جواب** اگر واو

بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیراکه واو پس کسره بمنزلهٔ ضمه است

سه و این وجه متین است برای کتابت الف در موضع رابع و زائد از آن بصورت یا چون مصطفی و مرتضی

و توالی کسرات آید پس است از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد لانّ مِن اَثقل الثقیلین فیختار اَهونهما بخلاف و تقدّ که اگر واو در سلامت ارند خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع است و اگر واو را بتا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب او بتا اختیار افتاد **جواب ششم** اگر در اُوتُقِدَ اول واو را بیا بدل کنند بعد یا را بتا بدل نمایند روا نباشد زیرا که یا عارضی خواهد بود نه لازمی و یاء عارضی تا بدل کرده نمی شود پس ابتداءً واو را بتا بدل کردند لهذا در اِیتکل اِیتمر یا را بتا بدل نکردند زیرا چه یا لازمی نیست بلکه بدل است از همزه و ادغام در اِتّخذ یتّخذ که در اصل اِیتخذ یِیتخذ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدل است از همزه شاذ است **جواب هفتم** اگر واو را یا کنند فعل واحد گاهی یائی و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون اِیتقد و فعل مجهول واوی چون اُوتُقِدَ پس تا را بدل واو را بتا بدل کردند

فصل در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم ما قبل مفتوح باشد بفتحه لازم واجب منظر است که بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون قال و باع و خاف و هاب و طال و بات که در اصل قَوَلَ و بَیَعَ و خَوِفَ و هَیِبَ و طَوُلَ و بَیُتَ و

ونیز بود موانع بجهت ملی التباس مثنی بواحد چنانچه در دعوا و رمیا واو
و یا سلامت ماند زیراکه اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در رضیان
و یخشیان التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل رضان و یخشان میماند چرا
تعلیل نکردند جواب درحالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه
درحالت نصب بیفتد لن یرضیا و لن یخشیا ماند سوال در ارضیا و اخشیا
التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل ارضا و اخشا میماند چرا تعلیل کردند جواب
ایشان محمولند بر ترضیان و تخشیان زیرا چه امر ماخوذ است از فعل مضارع سوال
در عصوان و رحیان التباس بواحد می آید زیرا چه بعد تعلیل عصان و رحان میماند چرا
تعلیل نکردند جواب درحالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه
نون تثنیه درحال اضافت بیفتد عصاک و رحاک میماند سوال در قال و باع
نیز التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله
و باع مشتق از بوع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بوع گام
گشاده زدن است پس باید که هیچ یکی را تعلیل نکردندی تا التباس یکی بدیگری نیامدی
جواب اینقدار متحمل است پس سوال ارد نمیشود جواب دوم در قال و
باع التباس مثنی بواحد می آید و مانع تعلیل التباس مثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده

شده است و التباس لازم نمی‌آید پس باید که یا را الف کنند و بعد از آن حذف شود از مضارع ایشان چون یقول و یبیع زیرا که

معتل عین اوّل از باب ضَرَبَ و معتل عین یائی از نصر نیامده است جواب سوم

این التباس نیست بلکه اشتراک است و الاشتراک جائز و الالتباس ممنوع زیرا که التباس

آن باشد که از طرف معتل باشد و این از طرف صنعت معلل مانع دوم

تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در کلمه لازم نیاید چون

طَوِیَ و قَوِیَ که در اصل طَوَیَ و قَوَوَ بوده است یا در کلمهٔ دیگر چون حَیِیَ که اعلال

کلمه موجب است که در یَحْیِیُ و اعلال جمع شوند و بعضی گفته‌اند که در حَیِیَ یا الف نگشت تا

دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته‌اند تا حکم باب لفیف مقرون

مختلف نگردد یعنی چون در طَوِیَ و قَوِیَ الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در

یحیی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طَوِیَا و قَوِیَا الف نگشت تا آنکه در لام

تعلیل نشده است از آنکه محمول است بر طَوِیَ و قَوِیَ سؤال در طَوِیَ و قَوِیَ چرا

عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را کردند تا توالی اعلالین نیاید جواب

تعلیل لام کلمه سابق است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا

اعراب در آخر کلمه متغیر شوند نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم

تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل

دل میکردند لام کلمه سلامت میشدند در آخر کلمه حرف علت بود و ما قبل وی الف و تخشین این
کلمه در کلام عرب قیاس نیست جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را سالم
میداشتند طای شی لازم آمدی التباس باب ضَرَبَ یَضرِبُ با باب سَمِعَ یَسمَعُ مانع سوم
وقوع حرف ساکن بعد او و یا مانع تعلیل است چون جَیَد و طَوِیل و عُیُون و بعضی این مانع
اول را ذکر نکرده اند از انکه داخل این مانع است زیرا که در دَعَوا و رَمَیا وقوع حرف ساکن
بعد او و یاست لیکن محققان ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف
ساکن در یک کلمه باشد که در ان کلمه او و یاست و حرف ساکن در دَعَوا و رَمَیا که الف
الف ضمیر است فی الحقیقه کلمه دیگر است اگر چه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد
که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس مثنی بمفرد است نه از جهت این مانع سوال
تَخشَین که در اصل تَخشَیِین بود چرا یا را با الف بدل کردند بعد ان الف را از جهت اجتماع
ساکنین حذف کردند با انکه بعد یای متحرک حرف ساکن است و همچنین در دَعَت و رَمَت
که در اصل دَعَوَت و رَمَیَت بود چرا واو و یا را بالف بدل کردند بعد ان الف را از جهت اجتماع
ساکنین حذف کردند با انکه بعد او و یا حرف ساکن است جواب لحوق حرف ساکن
درین الفاظ بعد ابدال است جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست
که حرف ساکن در کلمه باشد که در ان کلمه او و یاست و حرف ساکن در تَخشَین که آن یای ضمیر است

باحقیقه کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه ست فیه نظر زیراکه حرف
ساکن دعو در میا نیز باحقیقه کلمه دیگرست پس چرا واو و یا را بدل کردند جواب
زیراکه التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست بخلاف یخشین و دعت و رمت
مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که در وی علت اعلال موجود نیست
مانع تعلیل ست چون عور و صید که در معنی اعور و اصید یا در معنی اعوار و اصیاد ست
ازانکه هر لغتی که از الوان و عیوب ست جز باب افعلال و افعیلال ست پس اگر در غیر این
هر دو باب بباید گفته شود که در معنی این دو باب ست همچنین ازدوجوا و اجتوروا که بمعنی
تزاوجوا و تجاوروا ست ازانکه در شان معنی مشارکت ست زیراکه معنی ازدواج
بایکدیگر جفت شدن ست چنانچه تزاوج و معنی اجتوار بایکدیگر همسایگی کردن آمده است
چنانکه معنی تجاوروا باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب تفاعل
باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال ازور را بمعنی ازور و ازوار آمده است پس
بایستی که واو در و سالم بماندی چنانکه در ازور و ازوار سلامت ست جواب
حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیفست پس قیاس ونشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی
اضطراب و حرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی
این کلمه ایست که بروزن فعلان و فعلی باشد بفتح عین چون جولان و دوران

وحیوان و سیلان و صوری و حیدی و تصحیح تان با وجود علت اعلال از انکه محمول
بر حیوان که نقیض اوست و این تعلیل ناقص هم آمده است چنانکه در دعا و
رمی عصا و هدی که در اصل دعو و رمی و عصو و هدی بود و در جوبة و قیل
واو و یا را با الف بدل نکردند از انکه حرکت واو و یا عارضیست لازمی نیست زیرا که
در اصل جوأبة و قیئل بوده است حرکت همزه نقل کرده به ما قبل دادند و همزه را حذف
کردند جوبة و جیل شد و همچنین در اخشیین یا را با الف بدل نکردند از انکه حرکت یا عارضیست
بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده است و همچنین در دعوا الله و لا تنسوا الفضل عارضیست
که بعارض اجتماع ساکنین آمده است و همچنین در ورثة و قوم و قیم اشدوا و را با الف
بدل نکردند زیرا که حرکت ما قبل واو عارضیست از انکه بعارض عطف آمده است
فتحه ما قبل در کلمه دیگر است و همچنین فتحه توقی توقی و تصحیح قود و غیب و خونة با وجود
علت اعلال شاذ است چنانکه اعلال یاجل و یاس که در اصل یوجل و ییأس بوده است
بغیر وجود علت اعلال شاذ است لیکن تصحیح قود و غیب و خونة واجب است و اعلال
یاجل و یاس جایز است سوال و در قول و بیع یا در بیع متحرکست و الف همیشه
ساکن است پس بدل نا جنس بدل منه نباید پس حرف متحرک را چگونه با الف ساکن بدل کنند
جواب محققان گفته اند که چون خواهند که واو و یا را با الف بدل کنند اول ساکن

می گویند بعد ازان می گویند سؤال لیس که در اصل لَیِسَ بوده است بر وزن فَعِلَ یا متحرک ماقبل او مفتوح و از جمیع موانع خالی است چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه الفی که در ناقص بدل از واو است چون عَا آن را بصورت نفس او نویسند و هر الفی بدل از یا است چون رمی آن را بصورت یا نویسند و آن را نقطه کردن محض خطا است چنانکه ابا الاکرد گذشته و بدانکه واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ماقبل او ساکن واجب است که فتحه عین کلمه را نقل کنند و بماقبل دهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ و یَهَابُ و اَغَاثَ و اِسْتَغَاثَ و مَقَالٌ و مَرَاحٌ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ و یَهْیَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بوده است و موانع چهار است یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ یا تقدیرا چون مِقْوَلٌ و مِخْیَطٌ که در اصل مِقْوَالٌ و مِخْیَاطٌ بوده الف را حذف کردند برای تخفیف چنانکه در هُدَهِدٌ و عُلَبِطٌ که در اصل هُدَاهِدٌ و عُلَابِطٌ بوده و دیگر یُقْوَلْنَ و لَمْ یُقْوَلْ مضارع مجهول که در اصل یُقْوَلْنَ و لَمْ یُقْوَلْ بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو است از آنکه سکون لام عارضی است لازمی نیست اما در اِقَامَةً و اِسْتِقَامَةً که در اصل اِقْوَامًا

اُقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو سست از جهت موافقت
فعل **مانع دوم** اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد چون
یُطْوَی و یُسْعَی که مضارع مجهول است **سوال** یُدْعَی ولی واو را یا کردند
بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال است و همچنین یَقِی که در اصل
یَوْقِی بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند و همچنین قِ که در اصل اِوْقِی بود
واو را حذف کردند از برای موافقت تَقِی و یا را از جهت وقف و همزه را از جهت
استغنا و همچنین در اُوَیْصِل تصغیر واصل که در اصل وُوَیْصِل بود واو اول را بهمزه بدل کردند و دوم
بدل است از الف زائده **جواب** اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف
اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعَی که واو اعلال در یک حرف
شده است و بخلاف اُوَیْصِل که در و نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف اصلی و دوم
در حرف زائده بخلاف یَقِی و قِ که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل است
سوال اِسْتَحَی که بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَا بود یای آخر را الف کردند بعده
اول را بعد نقل حرکت و نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین
حذف کردند و این جمعیت میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان
فاصل حرف اصلی نیست **جواب** جمع میان دو اعلال و ثنا ثابت است **مانع سوم**

بودن لفظ از فعل تعجب چون ما اقوله و ما ابیعه یا از فعل التفضیل چون اقول و ابیع
یا از فعل صفت چون اسود و ابیض مانع چهارم بودن کلمه ملحق باعی چون جهور
و شریف و در خلوة و جلیة نیز اعلال نکنند از آنکه واو و یا بجای عین کلمه نیست تصحیح
استحوذ و استصوب و اخیلت و اغیلت با وجود علت اعلال شاذ است یا آنکه تا دلیل
شود بر اصل اخوات خود دیگر مر واو و یا که بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و
استفعال باشد قلب کرده شود بالف ای فقت ماضی پس حذف کرده شود الف
از جهت اجتماع ساکنین و تا عوض او در آخر کلمه آورده شد چون اقامة و استقامة
که در اصل اقواما و استقواما بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جایز
و نزدیک فراء ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت کنند کقوله تعالی واقام
الصلوة دیگر مر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا بالف
بدل کرده باشند واجب مطرد است که آن واو و یا را در اسم فاعل همزه بدل کنند چون
قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بوده است و در عاور و صاید نیز نگشت از آنکه
در عور و صید الف نشده است همچنین مقاول و مقاوم و مبایع و معایش و مباین همزه
نگشت از آنکه در قاول و قاوم و بایع و عاین و باین الف نشده است و همچنین در
طاوی و راوی همزه نگشت از آنکه در طوی و روی الف نشده است دیگر

مصدر یکه از اجوف واوی که بکسر فا کلمه بود و در فعل او تعلیل شده باشد واجبست
خواه بروزن فعل باشد خواه فعال و انفعال
که واو را از جهت کسره ماقبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما و صام صیاما
که در اصل قواما و صواما بود و در قال قولا و صام صوما واو یا نشد از آنکه فا کلمه
مکسور نیست و در قاوم قواما و جاور جوارا واو یا نشد از آنکه در فعل او تعلیل نشده است
و تصحیح حال حولا با وجود کسره فا و اعلال فعل شاذ است و بعضی گفته که تصحیح حولا اوفق
قیاس است زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس بحیل می آید که جمع حیله است
التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل است
و این قول مختار زمخشری است پس در حولا سوال وارد نشود لیکن بر قیاما که در اصل قوما
بوده است وارد خواهد شد از آنکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد
واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و اینجا الف تقدیری هست از آنکه در اصل قواما بوده است
بعد قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در واحد او تعلیل شده
باشد واجبست که آن واو را از جهت کسره ماقبل و موافقت واحد او بیا بدل کنند چون جیاد
جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح که در اصل جواد و دوار و رواح بوده است
واو را از جهت کسره ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که جید و دار و ریح در اصل جود و
دور و روح بوده است و در جمع بیا نگشت از آنکه واو در وحدان او سالم است چون ثور و جمع ثیران و

یا نگشت یا آنکه ما قبل واو کسره ست در واحد و تعلیل شرح است از آنکه همزه بدل است از یا
زیرا که در اصل ردایی بوده است پس اگر واو را یا کنند توالی اعلالین آید از آنکه الف فاصل
مانع حصین نیست در حکم میت است و وجود واو در حکم عدم است و اعلال طوال این جمع طویل یا
با وجود آنکه واو در واحد سالم است شاذ است و کسیکه وجود الف بعد واو در
اعلال مصدر شرط میگوید در اعلال جمع نیز شرط میگوید بر وی وارد میشود تیر جمع
و دیم جمع دیمه که در اصل تیر و دوم بود از آنکه تعلیل شرح است بعد واو الف نیست
مگر آنکه گویند که این قلیل است دیگر آنکه واو در واحد ساکن باشد در جمع بیان کسره
والف فقدان او یا کرده چون حوض و حیاض و روض و ریاض که در اصل حواض
و رواض بوده است و طوال جمع طویل یا نشد از آنکه واو در واحد ساکن نیست
اعلال حیاء که در اصل حوا بالکسر جمع حوا بالفتح بود با آنکه واو در واحد ساکن
بسبب آنکه ما قبل الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جزو الف بود و الف همیشه ساکن
باشد پس این فتحه واو هم در حکم سکون است در عوده جمع عود و کوزه جمع کوز یا نشد
از آنکه بعد واو الف نیست و اعلال ثیره جمع ثور شاذ است یا آنکه ثیره مقصور است
از ثیاره چنانکه ید ید و علابط که در اصل ایدی او یدی علابط بود و الف را حذف کردند از جهت
تخفیف دیگر آنکه واو یا که مکسور باشد و ماقبل او مضموم کسره را نیز دشوار دانند حرکت

حرکت او و یا نقل کرده بما قبل دهند او ساکن از جهت کسرهٔ ما قبل یا شود و یا ساکن
مانند چون قِیل و بِیع که در اصل قُوِلَ و بُیِعَ بوده است و بعضی واو و یا را بغیر نقل ساکن کنند
قُول و بُوع گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند و لیکن اسکان بنقل مشهور
و افصح است و همچنین اُغِیثَ و اُستُغِیثَ و مُغِیثٌ و مُستَغِیثٌ که در اصل اُغوِثَ و
اُستُغوِثَ و مُغوِثٌ و مُستَغوِثٌ بوده است کسرهٔ واو دشوار داشتند نقل کردند بما قبل
دادند و واو ساکن از باعث کسرهٔ ما قبل یا گشت **سوال** در یَطوِی و یَروِی چرا تعلیل نکردند
با آنکه قانون مذکور موجود است **جواب** از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع
ایشان یعنی یَطوِی و یَروِی و تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب گفته اند که اگر در میان
ایشان کسرهٔ واو نقل کنند و بما قبل دهند او یا شود توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقلت
و تعلیل برای تخفیف است **و فیه نظر** زیرا چه توالی کسرات آنقدر نیست از خروج ضمه بسوی
کسره و هم ازین جهت در قِیلَ و بِیعَ توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه بسوی
کسره دیگر در ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی
باشد آن فتحه را بضمه بدل کنند و اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسرهٔ عین را
نقل کنند و بما قبل دهند آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلتُ و بِعتُ و
اخوات ایشان که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ و در عمل اکثر صرفیان است و مختصر

نیز همین قول اختیار کرده است **سوال** این فتحه را چرا در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل

گردند **جواب** زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خود است که الف گردد و

این الف از جهت اجتماع ساکنین خود است که بیفتد و دلالت نبود بر حذف او و نیز یا

از انکه ماقبل واو ضمه و ماقبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره در یائی آورند تا دلیل باشد

بر حذف واو و یا و متشابه نگردد بنای واوی به بنای یائی و بنای یائی به واوی **سوال** واو و یا

در قلت و بعت نمیخواهد که الف گردد از انکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است

جواب این سکون عارضیست نه لازمی از انکه بلحوق ضمیر پیدا شده است **سوال**

بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خود است

که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خود است بیفتد و دلیل نبود بر حذف واو

و یا پس آوردن ضمه و کسره فائده چیست **جواب** لانسلم واو و یا خواستند که الف شوند

زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازمی و این ضمه و

کسره عارضیست و دیگر این آنست که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی

ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقلت است نه از جهت خفت **سوال** چون این ضمه و کسره

عارضی ثقیل نیست پس نقل بسوی ماقبل برای چه باشد **جواب** اثبات نقل تحقق حرکت واو

و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت

حرکت واو و یا لازم نیست زیرا که نقل سهل است از ابدال **سؤال** در خفت که در اصل خوفت بود بوجه اکثر عین کلمه را بضمه بدل کنند تا دلیل بود بر حذف واو و مشتبه نشود بیای و بای **جواب** اینجا که عین را بضمه بدل کنند از جهت رعایت باب است زیرا که اصل رعایت باب است از آنکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واو و یا تعلق بلفظ و رعایت معنی اهم است از رعایت لفظ پس التباس واو و یای اهل است از اشتباه باب بباب **سؤال** چیست که رعایت باب در قلت بعمل نیاورند و رعایت واو در خفت از آنکه بضم دادن در خفت التباس بباب دیگر نمی آید زیرا که مضارع یخاف می آید پس معلوم شد که ماضی او مکسر عین است نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر در کلام عرب نیامده است مگر در سبیل قلّت چون کِدتَ تکادُ و باب فعَل یفعَل بفتح العین فی الماضی و المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قلت که بضم واو دادن التباس بباب فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی و المضارع می آید باب فعُل یفعُل در کلام عرب مطرد است و در اجوف نیز آمده است چون طال یطول طولاً فهو طویل و جاد یجود جودًا فهو جواد **جواب** رعایت باب در خفت بنقل حرکات ممکن است از آنجهت که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در قلت ممکن نیست زیرا که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت رعایت واو کرده شد تا اهم مهم بود

بنابر نقل سیبویه از بعضی عرب مشهور کدت بالکسر است ۱۲

۳ یعنی رعایت باب در خفت و رعایت واو در قلت ۱۲ مولوی انور علی

فوت نشود و این جواب ضعیف است چرا که سائل را میرسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ بابدال
واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن است بلکه جواب صحیح آنست
که بگوییم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن نیست زیرا که کسرهٔ فا کلمه در وی منتقل است
بر باب از جهت آنکه هیچ ماضی بکسرهٔ فا کلمه نیامده است پس قطعاً معلوم میشود که این کسره عین
کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فا کلمه در قُلْتُ که اگر وارد اینجا نیست باب احتمال
دارد که این فتحه اصلی باشد احتمال دارد که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعاً
معلوم نمیشود که فتحه عین کلمه است پس ضمه ورت رعایت او کرده شد تا اسم ضمه
فوت نشود پس در قُلْتُ و بِعْتُ حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت او و در
یائی و در خِفْتُ از جهت رعایت باب در طُلْتُ و هِبْتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیرا که
در اصل طَوُلْتُ و هَيِبْتُ بود بضم او و کسر یا **سوال** در غیر آنکه در اصل لَيِسْتُ بود
چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل شود بر حذف یا و باب چنانکه در هِبْتُ **جواب**
لَسْتُ فعلیست جاری مجرای حرف چون استند که تصرف در آنها نمی کنند از جهت
غلبه مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا
یا الف نکردند و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف
کردند **سوال** چرا نگویند که در اصل قُلْتُ قَوُلْتُ بود بضم عین و اصل بِعْتُ

بِعْتُ و بکسر عین با حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب آنکه باب
فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی و المضارع متعدی نیامده است و قُلْتُ متعدی است
و باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فی الماضی و المضارع در اجوف نیامده است و بِعْتُ
اجوف است و بعضی صرفیان فتح را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند
که واو و یا را در مثل قُلْتُ و بِعْتُ که در اصل قَوَلْتُ و بَیَعْتُ بود از جهت تحرک و
انفتاح ما قبل با الف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند پس
فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار
کرده و دیگر آنکه واو و یا که در فعل مضارع مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد
و ما قبل او ساکن و صحیح بود که ضمه و کسره عین کلمه انقل کنند و نقاد بندد برای موافقت
ماضی از آنکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی است اگر چه ضمه و کسره بر واو و یا بعد ساکن
ثقیل نیست چون یَقْوُلُ و یَبْیِعُ که در اصل یَقُولُ و یَبِیعُ بوده است سوال موافقت
ماضی ابدال او و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت ایشان جواب
آری موافقت ماضی همین تقاضا میکند و لیکن اگر یَقَالُ و یَبَاعُ بفتح میگفتند التباس باب
یخاف و یهاب می آمدی پس ضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال الی در و

نیز تعبیر و تصریفی باشد با آنکه در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده است چنانکه
در قلت و بعت و قیل و بیع و خزان و دیقلین که در اصل یقولن بود چون عمل نقل
مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی واو دوم لام او را انداختند یقلن شد و همچنین تبع
قل که در اصل اقول بوده است چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی
را حذف کردند اقل ماند بعد همزه وصل را از جهت استغنا حذف کردند قل شد و این اصل
باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنا امر بعد تعلیل مضارع است در اصل تقول بود بضم لام بعد
از جهت امر دو واو افتاد از جهت التقای ساکنین قل شد و همچنین مقول که در اصل
مقوول بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه
واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مقول شد و همچنین مبیع که در اصل
مبیوع بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک
سیبویه زیرا که یا اصلی است و واو زاید است و ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند
مبیع شد و نزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت مفعول است و ضمه ما قبل یا را
بکسره بدل کردند واو ساکن از جهت کسره ما قبل یا گردید مبیع شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال
تحویل میکنند که از مبیوع مبیوع آورند و او را از جهت کسره ما قبل یا بدل کنند و بعد بقانون
مذکور کسره از یا نقل میکنند باهم ساکن یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه

بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ است چون مخیوط و مدیون و مبیوع
و در واوی اندک چون مصوون و مقوول و محین در اغیث و استغیث و مغیث و مستغیث که در اصل
اغوث و استغوث و مغوث و مستغوث بود و چون تقاتون کور عمل و ندکه زوا
نقلکرده بماقبل دادند و او ساکن از جهت کسره ماقبل یا گشت **فصل چهارم** در بیان
قوانین اعلال ناقص **یعنی** انکه هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب
اتصال حرفیکه لازم نباشد چون تاء عارضی و پیش از وی الف مده باشد همزه گردد چون
کساء و رداء و عداءة و شقاءة که در اصل کساو و رداي و عداوة و شقاية بود و بخلاف
هداية و عداوة و سقاية و شقاوة که تا لازم است و بخلاف تای مرایی که الف اصلی
سوال بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل است پس بایستی که واو کساو
و یا در رداي سلامت ماندی و اعلال نشدی مثل قائل و بائع **جواب** ضمه و کسره بر واو و
یا وقتی ثقیل نیست که ساکن ماقبل واو و یا الف زائده مده نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف
زائده است از انکه الف زائده مده در حکم عدمست پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرکست **دیگر**
هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال حرفیکه لازم نباشد چون الف ضمیر و تا
تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو یا گردد چون غني و رضي و قوي و دعيا و رضيا و قويا
و یغزیان و یرضیان و داعية و راضية که در اصل غنو و رضو و قوو و دعوا و رضوا و قووا

و یغزدن رضوانٌ و داعوةٌ و راضوةٌ بود و در دعوا که در اصل دعووا بود چون
بقانون مذکور عمل کردند دعیوا شد ضمه بر یا دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند و ساکن
بهم آمدند یکی یا دوم واو یا افتاد دعوا شد این اصل باعتبار وضعست اما باعتبار آنکه
بنا رجع بعد تعلیل واحدست در اصل دعیوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند
بعد ازاله حرکت ما قبل التقای ساکنین شد درمیان یا و واو یا افتاد دعوا شد و در داعٍ
که در اصل داعوٌ بوده است چون بقانون مذکور عمل کردند داعیٌ شد در حالت رفعی و جری
نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن
بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد داعٍ شد **سوال** از جهت اجتماع ساکنین تنوین چرا
نیفتاد **جواب** زیراکه تنوین حرف صحیحست و یا حرف علت و حذف حرف
علت اولیترست از حذف حرف صحیح و در عوضٍ و عوجٍ واو و یا نگشت با آنکه قبل واو
مکسورست از آنکه در طرف و حکم طرف نیست اعلال ثنیة که در اصل ثنوة بود با آنکه
ما قبل واو مکسور نیست شاذست و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست
حکم او حکم معدومست پس ما قبل واو در حکم مکسورست **سوال** اگر حرف ساکن در حکم
معدوم بودی بایستی که در قاول و بایع واو و یا را بالف بدل میکردند زیراکه واو و یا
متحرکست و ما قبل ایشان در حکم مفتوحست **جواب** اگر واو و یا را بالف بدل میکردند

میکردند یک الف از جهت اجتماع ساکنین بیفتادی البتاس ثلاثی مزید از ثلاثی
مجرد آمدی دیگر بر واو و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم
بود آن واو و یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی که در اصل یدعُوُ و یرمِیُ
بوده است یا بنقل حرکت چون تدعین و ترمین که در اصل تدعُوِینَ و ترمِیِینَ بود و بعد
نقل حرکت یا در ترمین از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تدعوین از جهت
کسره ما قبل یا گشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در یدعون جمع
مذکر غائب و تدعون جمع مذکر حاضر که در اصل یدعُوُونَ و تدعُوُونَ بود چون ثقالت بر
مذکور عمل کردند و ساکن هم آمدند یکی را حذف کردند یدعون تدعون شد اما یدعون
جمع مونث غائب و تدعون جمع مونث حاضر بر اصل خود است دیگر هر حرف علت که لام
کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لم یخش و
لم یدع و لم یرم و اخش و ادع و ارم و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف
بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لم یقل و لم یبع و لم یخف و قل و بع و خف دیگر
بر واو یا که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک طرف یا در حکم طرف در فعل یا در
اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع ما قبل و مفتوح بود یا گردد چون علیت و
استعلیت و غازیت و ترجیت و تغازیت که در اصل اعلوت و استعلوت

غَازُوتٌ و تَرْجُوتٌ و تَغَازُوتٌ بوده است و همچنین مُعَلْيَانِ و مُسْتَدْعَيَانِ و مُصْطَفَيَانِ
که در اصل مُعَلْوَانِ و مُسْتَدْعَوَانِ و مُصْطَفَوَانِ بود و همچنین عَيَانِ و يُغْزَيَانِ و يُرْضَيَانِ
که در اصل يُدْعَوَانِ و يُغْزَوَانِ و يُرْضَوَانِ بوده است بقانون مذکور واو یا شد
و همچنین يُدْعَوْنَ که در اصل يُدْعَوُوْنَ بوده است بدین قانون واو یا شد بعد یا از جهت
تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و ساکن فرا هم آمدند الف افتاد يُدْعَوْنَ شد و
همچنین يُدْعَى و يُرْضَى که در اصل يُدْعَوُ و يُرْضَوُ بود و بدین قانون عمل کردند و او یا شد
و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت يُدْعَى و يُرْضَى شد **سوال** در يُدْعَى
و يُرْضَى این واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتدا واو را چرا بالف بدل نکردند **جواب**
اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو بالف و دوم مقتضی ابدال واو بیا و اصل در
دلائل اعمال است اهمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعده بالف تا ترک عمل با حد الدلیلین
لازم نیاید **سوال** چیستی که در اِتَّقَدَ و اِتَّصَلَ که در اصل اِوْتَقَدَ و اِوْتَصَلَ بوده است
اول واو را یا کردند بعده یا را تا تا ترک عمل با حد الدلیلین لازم نیاید **جواب**
این بر سبیل استقصاء در فصل قوی این مثال ذکر کرده شده است و در عَدَاوَةٌ و عُجُوَّةٌ واو
را بیا بدل نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث بود و رابع گشته است از آنکه ما قبل واو مفتوح
اما در شَکَایَةٌ که در اصل شَکَاوَةٌ بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ما قبل واو

واو مفتوح نیست از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که برین وزن آید از انکه
این وزن در مصادر ناقص یائی غالبست چنانکه ولایة و حکایة و هدایة
و درایة و رعایة پس آنچه واوی آید آن واو را یا بدل کنند تا در صورت مخالفت
نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونة که در اصل کونونة بود واو را یا بدل کنند
از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از انکه این وزن در مصادر اجوف
یائی غالبست چنانکه تیلولة و بیتوتة و صیرورة و عیبوبة پس آنچه بواویه
آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد دیگر هر جا که واو و یا جمع
شوند باجتماع لازم و اول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند و یا در یا
ادغام کنند و اگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سیّد
و علیّ و مرمیّ و مهدیّ که در اصل سیود و علیو و مرموی و مهدوی بود مگر آنکه اعلال
مذکور موجب التباس باشد چون ایّوم که ادغام او موجب التباسست با ایّم
و ایّوم روز روشن را گویند و ایّم مرد بی زن و زن بی شوهر را گویند سؤال
طیّ که در اصل طوی بوده است ادغام و نیز از التباس ایمن نیست از انکه طیّ مشترک
ست میان اسم قبیله و مصدر پس بایستی که ادغام نکردندی جواب طیّ بعد
ادغام اسم قبیله شده است و منقول از مصدرست و نقل الکلمة من محل الی آخر

لا یُفضی الی الالتباس و معتبر در التباس وجود نظیر ست پیش از تعلیل صیغه
که بعد از تعلیل بران صفت موجود خواهد شد و در بُوَیِع واو یا نشد زیراکه اجتماع
لازم نیست زیراکه واو بدل ست از الف بایَع و همچنین در دُیَوان واو یا
نگشت ازانکه یا بدل ست از واو زیراکه در اصل دِوّان بوده است بدلیل
آنکه جمع او دَواوین می آید یا آنکه ادغام در بُوَیِع موجب التباس ماضی
مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل ست و ادغام در دِیوان
موجب التباس بصدرست که بر وزن فِعّال آمده است نحو قوله تعالی
کذّبوا بآیاتنا کذّابا و در اُسَیوِد که تصغیر اسود ست و جُدَیوِل که تصغیر جدول
دروغ داشتند آیات ما را دروغ داشتنی
ست واو یا نگشت ازانکه محمول ست بر اساوِد و جداوِل که جمع تکسیر اسود و
جدول ست زیراکه تصغیر و تکسیر از قبیله واحد ند یعنی چنانکه مصغّر فرع مکبّر
ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست پس باعتبار این مناسبت
تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند ازانکه اجتماع لازم نیست
زیراکه یا بعارض تصغیر آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد
پس در عُرَیّة تصغیر عُروَة که در اصل عُرَیوَة بود چرا واو را یا کردند جواب
اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام

کلمه و حرف دوم در ینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم
مساویست از آنکه لام کلمه محل تعلیل و تغییرست پس نفس اجتماع در وی موجب
اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حَیَوة و ضَیَون با وجود علت اعلال
شاذ است و بعضی گفته اند که تصحیح حَیَوة موافق قیاس است زیرا که ادغام او
موجب التباس است بحیّة که معنی او مارست اما تسمیة که در اصل تسمیو بود
قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی میکردند ولیکن او را بقانون مذکور یا
کردند تسمّی شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر عوض دادند تسمیة شد
قانون هر مصدریکه ناقص از باب تفعیل بود در و دو یا جمع شوند یکی
را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تَسمیَة و تَقوِیَة و تَنقِیَة که در اصل
تسمّی و تقوّی و تنقّی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه
اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون اعانت
و استعانت و دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ماقبل او
مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجبست که یا را ساکن کنند و بعد ساکن
اگر منوّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ
که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بوده اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا گردد آن یا را

ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون داعٍ
وعادٍ که در اصل داعِوٌ و عادِوٌ بود حکم واو و یا بالا یاد کرده شده است واگر
معرّف بلام باشد اسکان واجب است چون القاضیُ والرّامیُ در حالت
رفعی وجری ضمه وکسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند القاضیْ والرّامیْ شد
واگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند وآن یا را ساکن کنند چون الدّاعی
والعادی واز جهت رعایت فواصل وقوافی حذف یا نیز جائز است کما فی
قوله تعالی یوم یدع الدّاع والکبیر المتعال فاما مطرد نیست همچنین
در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائز است کما فی قوله تعالی واللیل اذا یسر
در اصل یسری بود دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد وماقبل
او مضموم واجب مطرد است که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ
اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد وپیش از وی ضمه واگر در
تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند واگر حرف علت
واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف وکسرهٔ ماقبل بعده اعلال
قاضی کنند چون تلقٍ و [illegible] وترقٍ وتراقٍ وقلنسٍ وادلٍ که در اصل تلقوٌ
تلاقوٌ وترقوٌ وتراقوٌ وقلنسوٌ وادلوٌ بود واگر در جمع میان حرف علت و ضمه او مدّ

فاصل افتد همچنین حکم دارد و مدّه فاصل رابیچ اثری نیست چون دُلی وظُلی که
در اصل دُلُوو وظُلُوی بود بخلاف مدعوو مغزو که جمع نیست و اعلال مرضیّ
ومعدیّ که در اصل مرضوو ومعدوو بود شاذ ست زیراکه قیاس مقتضی آن
بود که مرضوّ و معدوّ آید همچو مدعوّ لیکن واو آخر را بر خلاف قیاس یا کردند
بعده اعلال مرمیّ کردند مرضیّ ومعدیّ شد و در قلنسوة واو سلامت بماند
ازانکه در آخر نیست و در هو ید عو سلامت ماند ازان که اسم متمکن نیست در کفوا احد
سلامت بماند ازانکه واو لازم کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در دلو سلامت
بماند ازانکه او در معرض تغیر نیست حالت رفعی واو بماند و در حالت نصبی
الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد با آنکه چون این واو
علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او حرکت
در آید با تنوین چون زید و در فعلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود
شود چون تقوی وتقوی که در اصل تقیا وتقیا بود بخلاف فعلی صفت که در و
یا سلامت بماند چون صدیا و ریا مونث صدیان و ریان چون لام کلمه او بود در
اسم و صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی و در فعلی اسم بضم فا و سکون
عین چون لام کلمه او باشد یا شود چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی

بود و تصحیح قصوی شاذ است بخلاف فعلی صفت که واو در وی سلامت باشد چون
غزوی و چون یا بود در اسم و صفت سلامت باشد چون قنیا و قصیا مؤنث اقنی
و اقصی سوال دنیا و علیا و قصوی در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة
الدنیا و المنزلة العلیا و الغایة القصوی پس اسم چگونه باشد جواب این
الفاظ در استعمال جاری مجرای اسمایند چون لفظ فارس و صاحب و اطلس
و ابطح که در یشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفات اند
جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشود پس اگر صفات
می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند **فصل در بیان قوانین**
ادغام مثلی آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه
یا در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام
واجب بود چون دَبَّ و مَدَّ مصدر ذب و مد که در اصل ذَبَبَ و مَدَدَ بر
وزن فَعَل بسکون عین بود و چون اذهب بزید و اضرب بعیرا و اتقوا و
آمنوا مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قوول که ادغام
وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله بماضی مجهول باب تفعیل
یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد چون تُودِی و رِیا که در اصل

تو وی ور ئیا بود یا مده باشد چون قالوا و مالنا یا همزه باشد چون الا آثار
انگاه ادغام ممتنع بود مگر انکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سأّل و رأّس
دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند بر سبیل لزوم و
هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز واجب بود و طریق ادغام درین
صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده بود حرف اول
را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ و حَآبَّ و حُوبَّ که در اصل
حَبَبَ و حَابِبَ و حُوبِبَ بوده ست و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول
نقل کنند با قبل و هند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ و اَسْتَرَدَّ که در اصل احبب
و استردد بود مگر آنکه در مثل حيي و عيي ادغام جائزست و واجب تا در مضارع
ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد انگاه ادغام
ممتنع بود چون سَبَبَ و طَلَلَ و جُدَدَ و سُرُر سوال ادغام در تحابّ موجب
التباس ست از آنکه این لفظ مشترکست میان اسم فاعل و اسم مفعول
جواب این التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب
ست لیکن در قول مشکل میشود از انکه ادغام نکردند تا التباس بقول نیاید
با آنکه التباس میان مشتقین ست و همچنین در حَبّ و طبّ مشکل میشود از انکه ادغام

در ایشان موجب التباس ست زیراکه این هردو لفظ مشترک شوند میان صیغه
وصف و همچنین در آنکه فعل ماضی ست و آنکه امرست مشکل میشود از آنکه ادغام
ایشان موجب التباس ست بآن و آنکه حرفند مگر آنکه گویند که التباس میان مشتق
و مشتق منه و میان فعل و حرف در کلام عرب متحمل ست دیگر اگر تکرار حرف برای الحاق
باشد آنگاه ادغام ممتنع بود چون شملل که ملحق ست بحرج و جلبب که ملحق ست بحرج
و قردد که ملحق ست بجعفر و قعدد که ملحق ست ببرثن و الحاق در لغت رسیدن
و در رسانیدن ست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بروزن
رباعی کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق
معامله ملحق به کنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تنزل و تتابع ادغام نشد
از آنکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اردد الکلب ادغام نشد از آنکه
حرکت باء دوم لازم نیست بلکه عارضیست بسبب التقای ساکنین سوال در
من یشاق الله حرکت قاف دوم نیز عارضیست لازمی نیست از جهت التقای
ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع
بود سکون او بعارض من شرطیه ست بخلاف امر که در اصل او سکون بود
حرکت بعارض اجتماع ساکنین ست سوال قوی وارعوی که در اصل

قوه و از عوه بوده است قانون دوم موجود است و همچنین در دیوان و دینار
که در اصل دوان و دنار بوده است قانون اول موجود است چرا ادغام
نکردند جواب اینجا اعلال و ادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال
و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه خفت در اعلال
بیشتر است از ادغام از آنکه اصل در تخفیف اعلال است و ادغام ملحق با اعلال
است مادام که عمل با اصل ممکن باشد صیرورت سوی ملحق و امثال آن
در اجلواذ چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اعلال اجلال
مقدم بر ادغام است که هر دو متجانس اصلی باشد و در اجلواذ هر دو زائده
اند جواب دوم اجلواذ محمول بر فعل خود است یعنی اجلوذ جواب
سوم ادغام در وی وضعی است آنکه اصل وی اظهار بود بعده ادغام
کردند ولیکن این جواب ضعیف است دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم
آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ما قبل هر دو متحرک
صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فعل لبید و ضرب بشیر و قام محمد یعود
داود و قیل لهم یدیو ثوب بکر و عین نصر و اگر ما قبل هر دو متجانس حرف ساکن صحیح
باشد چون قسم مالک و عقد ولید یا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قرأ

ابوک ادغام ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم رسند در
کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان متحرک بود دوم ساکن ادغام ممتنع بود انچه
تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظللت رسول المجتبی سوال
در مدد در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود ادغام ممتنع نیست
جواب سکون وقف را حکم حرکت ست جواب دوم انکه تحرک حرف دوم
شرط ادغام ست ابتداءً لا بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود و بقاءً
ساکن شده است همیشه انکه وجوب ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف
دوم ست یعنی هر جا که حرکت حرف دوم لازم ست ادغام واجبست چون مدّ و یمدّ
مدّاً و هر جا که عارضیست ادغام جائز ست چون لم یمدّ و مدّ و لا تمدّ و هر جا که حرف دوم
ساکن ست ادغام ممتنع ست چون مددن و فک گاه در بعضی کلمات مضاعف
قلب آمده است برای تخفیف و این بر دو نوع ست سماعی و قیاسی سماعی
چون تقضّی البازی و قد خاب من دسّیها و لم یتسنّه که در اصل تقضّض
و دسّسها و لم یتسنّن بود همچنین املیت و قصّیت و تسرّیت و تظنّیت که اصل
امللت و قصّصت و تسرّرت و تظنّنت بود و قیاسی چون دیوان و
دینار و قیراط و شیراز و دیباج که در اصل دوّان و دنّار و قرّاط و شرّاز و

بود و در بعضی کلمات حذف عین آمده است و این نیز بر دو نوع است
سماعی و قیاسی سماعی چون ظَلْتُ مَسْتُ بفتح فا در اصل ظَلِلْتُ و
مَسِسْتُ بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفا می دهند بعده حذف میکنند
ایشان ظِلْتُ و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح است لکثرة
الاستعمال کقوله تعالی فظلتم تفکّهون بخلاف مَسْتُ و قیاسی مضارع
باب تفعّل و تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که اصل
تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ بود و حذف تا اینجا جائز است و مطرد و بعضی گویند تای اول
را حذف کنند و بعضی گویند تای آخر را حذف کنند دیگر دو حرف متقارب
در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام چون خواهند که میان متقاربین
ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم سازند بعده ادغام کنند
چون عَبَدْتُّ و لَبِدْتُّ و ادغام تنوین و نون ساکن در یکی حروف یرملون
است چون مَنْ یَّقُوْلُ و مِنْ شَدِیْدٍ و مِنْ بَرٍّ و مِنْ لَّدُنْ و مِنْ مَّالٍ و مِنْ نُّوْرٍ و ادغام تنوین
نون ساکن در حروف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حروف ینمو
و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام **فائده** در ادغام
متجانسین در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ و در ادغام

متقاربین ابراز کنند چون لبثتُّ و ردتُّ و کلمه بهمه جا ابراز می کنند چون قد دخلوا
وقد جاء دیگر حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود و حاجت که اورا
حرکت دهند از جهت اجتماع ساکنین زیراکه حرف مدغم ساکن می شود از جهت
ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس ضرورت حرف آخر را
حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه
اصل در تحریک ساکن کسرست یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت ماقبل
اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم
لازم نیست چون لم یمدُّ و لم یمدِّ و لم یمدَّ و لم یمدُد و همچنین در امر حاضر چون
مُدُّ مُدِّ مُدَّ امدُد و این مذهب بنی تمیم ست اما اهل حجاز ادغام نمیکنند مگر آنکه
ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یمدّا و لم یمدّوا و لم یمدّی که ادغام درین موضع
واجب ست از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر و لزوم ضمه بواو ضمیر و لزوم کسره بیای ضمیر
و جواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتیست که های ضمیر مذکر غائب و مؤنث غائب با
ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما باتصال هو ضمیر مذکر ضم لازم ست چون
لم یمدّه و مدّه و باتصال ها ضمیر مونث غائب فتحه لازم ست چون لم یمدّها و مدّها
و باتصال ساکن دیگر کسره لازم ست بلغت فصیح چون لم یمدِّ الرجلُ و مدِّ الغلامُ

دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد و ساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دابّة و تحاجّنی و ثمود و این چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائزست باعتبار امکان تکلّم و حصول تخفیف این اجتماع ساکنین علی حده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائزست چون زَیدْ و عَمرْو و اگر ساکن دوم مدغم نباشد مده حذف کرده شود چون لَم یَقُل و قُولِ الحَقَّ و غیر مده را حرکت داده شود چون اِخشَوُا اللّٰه و اِخشَیِ اللّٰه اگر هر دو حرف باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادعُوا اللّٰه اذهبِ اذهب و در یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال واو در اِضرِبُنَّ و یا در اِضرِبِنَّ چرا حذف نکنند با آنکه اجتماع ساکنین علی حده ست **جواب** شرط اجتماع ساکنین علی حده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اِضرِبُنَّ و اِضرِبِنَّ در کلمه دیگرست **سوال**

پس بایستی که الف در اِضرِبانِّ و اِضرِبنانِّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده فوت ست از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگرست پس الف چرا سلامت داشتند **جواب** اگر الف در اِضرِبانِّ حذف میکردند التباس بمفرد آمدی و اگر در اِضرِبنانِّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اِضرِبُنَّ و حذف یا در اِضرِبِنَّ

موجب التباس نیست پس حذف در یشان واجب شد این همه
که گفتیم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات احکام
باقی از لفیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب
هم برین قوانین که یاد کردیم مبنی ست چون تامل کرده شود و حکم مضاعف باعی
همچو حکم صحیح ست وی تعلیل و تغییر نشود چون ذبذب و ملقص بدانکه کلماتی چند
را از معتل و مضاعف اصل داشته اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا
بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون قود و عجیب و عین و صید و حوکه و حوکه و
شوکه و استروح و استلوح و استصوب و استحوذ و لحجت عینه و ضبب البلد
و قطط الشعر و ال السقاء و مانند آن اما چند قوانین متفرق دیگر ست که بدان
حاجت باشد نیز یاد کنیم قمی آنکه هر الف که ما قبل وی ضم بود واو شود بشرط
آنکه زائده باشد چون ضورب ماضی مجهول ضارب و ضویرب تصغیر ضارب
و نییب تصغیر ناب الف او نگشت با آنکه ما قبل او مضموم ست زیرا که الف اصلیست
زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر سوی اصل کنند و اگر مکسور باشد
یا شود چون محراب و محاریب مفتاح و مفاتیح و مجنین و او ساکن که ما قبل وی
مکسور کرده یا شود چون عصفور و عصافیر و دیگر هر مده که در واحد سوم جا باشد

وزائد بوده در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صحیفه و صحائف و عجیبه
و عجائب و رساله و رسائل و در معایش و مقاوم همزه نگشت از انکه یا در معیشه و الف
در مقام زائده نیست بلکه اصلیست ابدال یا بهمزه در مصائب با وجود آنکه یا
در مصیبه اصلی ست شاذ ست دیگر هرجا که الف فاعل و در جمع میان دو واو
یا میان دو یا افتد و بعد آن الف و حرف آخر باشد واو و یا را بهمزه بدل کنند
چون اول و اوائل و خیر و خیائر که در اصل اواول و خیایر بود بدانکه

قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار
ست اما درین کتاب مختصر
زیاده نتوان نوشت تا
که عبارت کتاب
دراز نگردد

الحمد لله الهادی که نسخه دستور المبتدی در مطبع محمدی بتاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۶۰ هجری طبع شد

قطعه تاریخ

چون محمد حسین پاک نهاد — که مدام ست فیض او مسموع
طبع کرد این کتاب و اظهر گفت — باد دستور مبتدی مطبوع
۱۲۶۰